



پری کوچولو

یکی بود، یکی نبود. پری کوچکی بود که با مادرش در آسمان زندگی می‌کرد. پری کوچولوی قصه‌ی ما، هنوز بال نداشت. برای همین، نمی‌توانست مثل مادرش پرواز کند. وقتی که مادرش برای گردش در آسمان پرواز می‌کرد، پری کوچولو در خانه می‌ماند. یک بار که مادر پری کوچولو، می‌خواست به زمین بیاید، پری کوچولو دامن نقره‌ای او را گرفت و گفت: «مامان! مرا هم با خودت ببر!» مادر پری کوچولو، فکری کرد و گفت: «صبر کن!» بعد یک تکه ابر پنبه‌ای از آسمان کند و آن را با بال‌هایش تاب داد. ابر پنبه‌ای، یک نخ سفید خیلی بلند شد. مادر پری کوچولو یک سرِ نخ را به پای دخترش بست؛ سر دیگر آن را هم به گوشه‌ی بال خودش گره زد. بعد پرواز کرد و از آسمان پایین آمد؛ اما وقتی به زمین رسید، اتفاق بدی افتاد، نخ پنبه‌ای به چیزی گیر کرد و پاره شد. خلاصه، پری کوچولوی قصه‌ی ما، فهمید که مادرش را گم کرده است. آن هم کجا؟ روی زمین که به اندازه‌ی آسمان، بزرگ بود! گریه‌اش گرفت و اشک‌هایش روی زمین چکید و توی خاک فرو رفت. پری کوچولو از جا بلند شد و شروع به جست‌وجو کرد. جست‌وجوی چی؟ سرنخ! کدام نخ؟ همان نخی که به بال مادرش بسته شده بود. این طرف و آن طرف را گشت، تا عاقبت، چشمش به یک نخ سفید افتاد.

تا پری کوچولو بتواند پرواز کند و با او به زمین برود.

ایستگاه اندیشه

۱ چرا مادر پری کوچولو یک سرِ نخ را به پای او بست؟

۲ دامن مامان پری کوچولو چه رنگی بود؟ نقره‌ای





سرنخ را گرفت و جلو رفت. رفت و رفت، تا رسید به خاله خرگوشه که تک و تنها نشسته بود و با آن نخ سفید، لباس می‌بافت. پری کوچولو، آهی کشید و از غُصّه، گریه کرد. اشک‌هایش روی زمین چکید و توی خاک فرو رفت، خاله خرگوشه او را دید و پرسید: «چی شده؟ تو کی هستی؟ چرا گریه می‌کنی؟»

پری کوچولو گفت: «من پری هستم. مادرم را گم کرده‌ام. اما شما که مادر من نیستید!»
خاله خرگوشه، آهی کشید و گفت: «خوب، درست است؛ اما بگو بینم، تو بچه‌ی من می‌شوی؟»
پری کوچولو دید که چاره‌ای ندارد. برای همین، قبول کرد و گفت: «بله. بچه‌ات می‌شوم.» و دختر خاله خرگوشه شد.

خاله خرگوشه، لباسی را که می‌بافت، تمام کرد. آن را به تن پری کوچولو پوشاند. بعد موهایش را شانه زد. ناگهان دید که از موهای دخترک، طلا و نقره می‌ریزد. زود طلاها و نقره‌ها را جمع کرد و کناری گذاشت.

پری کوچولو گفت: «مامان، طلاها و نقره‌هایم را چه کار کردی؟»
خاله خرگوشه گفت: «طلا و نقره کجا بود؟ یک مُشت آشغال بود که ریختم یک گوشه.» خاله خرگوشه نمی‌دانست که هرگز نمی‌شود به پری‌ها دروغ گفت.
پری کوچولو گفت: «مادر من هیچ‌وقت دروغ نمی‌گفت. من نمی‌خواهم دختر تو باشم!»
بعد هم خداحافظی کرد و از خانه‌ی خاله خرگوشه بیرون رفت.
این طرف را گشت، آن طرف را گشت تا یک سرِ نخ دیگر پیدا کرد. خوش‌حال شد. سرِ نخ را گرفت و رفت. رفت و رفت تا رسید به یک گربه. گربه داشت با یک گلوله کاموای سفید بازی می‌کرد. پری کوچولو آهی کشید و گریه کرد. اشک‌هایش روی زمین چکید و توی خاک فرو رفت.

گربه سرش را بلند کرد و او را دید. پرسید: «آهای، تو کی هستی؟ اینجا چه کار داری؟»
پری کوچولو گفت: «من پری هستم. مادرم را گم کرده‌ام.»
گربه گفت: «خوب؛ اگر بخواهی من مادرت می‌شوم.»
پری کوچولو دید که چاره‌ای ندارد، قبول کرد و دخترِ گربه شد. گربه، با پری کوچولو بازی کرد. دُم پشمالویش را هم روی او کشید، تا سردش نشود. یک مرتبه، چشم مامان گربه‌ی پری کوچولو، به یک موشِ چاق و چله افتاد. از جا پرید و رفت و آقا موشه را گرفت و یک لقمه کرد.

پری کوچولو این را دید و گفت: «مادر من هیچ‌وقت، کسی را اذیت نمی‌کرد.»
بعد هم خداحافظی کرد و رفت.

چون خاله خرگوشه دروغ گفت و مادر اصلی پری کوچولو هیچ وقت دروغ نمی‌گفت.

ایستگاه اندیشه



۳ چرا پری کوچولو دیگر نمی‌خواست دخترِ خاله خرگوشه باشد؟

۴ گربه چگونه پری کوچولو را گرم کرد؟ دم پشمالویش را روی او کشید تا سردش نشود.

این طرف را گشت؛ آن طرف را گشت؛ هیچ سر نخی پیدا نکرد. خسته شد و از یک درخت بلند، بالا رفت. روی بلندترین شاخه‌ی آن نشست و تا صبح به آسمان نگاه کرد؛ چقدر دلش برای مادرش تنگ شده بود!

صبح که شد، باران بارید؛ اما پری کوچولو همان بالا زیر باران ماند. شاید پری‌ها زیر باران خیس نمی‌شوند!

باران تمام شد و آفتاب تابید. آن وقت، یک رنگین کمان قشنگ درست شد. پری کوچولو داشت به رنگین کمان نگاه می‌کرد که یک دفعه چیز عجیبی دید. پری کوچولویی، هم قد خودش، رنگین کمان را گرفته بود و از آن بالا می‌رفت. پری کوچولوی قصه‌ی ما، با خوش حالی داد زد: «سلام دوست من! کجا می‌روی؟»

پری کوچولوی دوم گفت: «سلام. دارم به آسمان، پیش مادرم برمی‌گردم.»

پری کوچولوی اول، با تعجب پرسید: «با رنگین کمان؟!»

پری کوچولوی دوم گفت: «بله. چون به آسمان می‌رسد. بار دوم است که این پایین گم شده‌ام. دفعه‌ی قبل هم، با رنگین کمان بالا رفتم.»

پری کوچولوی قصه‌ی ما خوش حال شد. از روی شاخه‌ی درخت، جستی زد و به طرف رنگین کمان پرید. آن را گرفت و بالا رفت تا به مادرش رسید.

شکوه قاسم‌نیا، با اندکی تغییر



تا بتواند مادرش را پیدا کند و دلش برای مادرش تنگ شده بود.

ایستگاه اندیشه



۵ چرا پری کوچولو روی بلندترین شاخه‌ی درخت نشست و به آسمان نگاه کرد؟

۶ پری کوچولوی دوم، پری قصه‌ی ما را چگونه راهنمایی کرد تا به آسمان پیش مادرش

برگردد؟ پری دوم به پری کوچولو یاد داد تا به وسیله‌ی رنگین کمان به آسمان برسد و پیش مادرش برگردد.

حکایت : داستانی کوتاه و پند آموز است که از گذشتگان برای ما به جای مانده است .



مفهوم کلی حکایت : بهلول
برای اینکه طنابش را به
دیگران ندهد ، بهانه ای
عجیب می آورد .